

می‌کنند. مهم‌ترین تفاوت این دو دکترین این است که دکترین «مونرو ۱» تدافعی بود ولی دکترین «مونرو ۲» ترامپ ماهیت تهاجمی و توسعه‌طلبانه دارد. دکترین ترامپ به هیچ وجه «انزوگرایی تدافعی» نیست؛ چون اگر «انزوگرایی تدافعی» بود، فقط به مداخله آمریکا در محیط پیرامونی آن محدود می‌شد. درحالی که ترامپ همزمان با این سیاست حضور فعال در سیاست جهانی فراتر از نیمکره غربی را پیگیری می‌کند. البته در این دکترین، نوعی تناقض‌نما هم وجود دارد؛ یعنی با اینکه ترامپ قائل به مداخله فعال آمریکا در محیط پیرامونی این کشور است بر ضرورت مشارکت فعال آن در امور بین‌المللی نیز تأکید می‌کند. از این رو، دکترین ترامپ نه تنها به معنای عقب‌نشینی از نظام بین‌الملل نیست بلکه متضمن و مستلزم جهان‌گرایی فعال نیز هست.

برآیند دو سیاست به ظاهر متناقض انزوگرایی و جهان‌گرایی همزمان، «جهان‌گرایی محدود و مؤثر» است که بر مداخله‌گرایی آمریکا در امور جهانی در مقابل «جهان‌گرایی مطلق» دلالت دارد. پس می‌توان گفت که اولویت اول سیاست خارجی دولت ترامپ، محیط پیرامونی آمریکا در عین مداخله در امور بین‌المللی به اقتضای منافع ملی‌اش در این حوزه است. پس به نظر من دکترین ترامپ، «دکترین مونرو تهاجمی» به جای «دکترین مونرو تدافعی» است.

بنابراین، دکترین ترامپ «انزوگرایی مطلق» نیست بلکه «انزوگرایی به اضافه جهان‌گرایی است». برخی معتقدند این دو عنصر با هم در تناقض است اما به نظر من تناقضی ندارند؛ چون متضمن آن است که به اقتضای اینکه حوزه پیرامونی آمریکا اولویت دارد، تعیین می‌کند که چه نقشی هم باید در روابط بین‌الملل ایفا کند.

این دکترین، مبتنی بر بازخوانی و بازتعریف نقش آمریکا در نظام بین‌الملل است.

دکترین ترامپ بر اساس بازخوانی سیاست خارجی آمریکا در روابط بین‌الملل و در قبال نظم جهانی است؛ ترامپ معتقد است که آمریکا بیش از حد نیاز، خودش را درگیر نظم بین‌المللی کرده است. دکترین انزوگرایی استدلال می‌کند که اصلاً آمریکا کاری به بقیه نظام بین‌الملل و روابط بین‌الملل ندارد؛ جهان‌گرایی بر اولویت حضور همه جانبه و بی‌قید و شرط آمریکا در صحنه بین‌المللی تأکید می‌کند. به نظر من، دکترین ترامپ تلفیقی از این دو رویکرد و رهیافت به سیاست خارجی و سیاست جهانی است؛ یعنی از نظر ترامپ، آمریکا هم باید در عرصه جهانی حضور فعال داشته باشد و هم ایالات متحده نباید بیش از حد درگیر نظم

بین‌المللی شود و بار اضافی تحمل کند. ترامپ ادعا می‌کند که سیاست خارجی ایالات متحده، تاکنون نظم جهانی را بر منافع ملی آمریکا مرجح دانسته و آن را بر منافع ملی این کشور مقدم داشته است. به طور کلی، کشورها، به خصوص قدرت‌های بزرگ، دو دسته از اهداف و منافع ملی دارند: یکی، منافع و اهداف محیطی و دیگری منافع و اهداف تملیکی. اهداف محیطی معطوف به تأمین منافع ملی فراتر از مرزهای ملی است؛ مانند شکل‌دهی به نظم بین‌المللی مطلوب و مرجح. اهداف تملیکی معطوف به منفعی است که در چهارچوب مرزهای جغرافیایی کشورها تعریف و تأمین می‌شود؛ مانند امنیت ملی، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و استقلال، توسعه و رفاه اقتصادی. تلقی ترامپ این است که آمریکا منافع معطوف به نظم جهانی را بیش از حد لازم بر سایر منافع به خصوص منافع ملی و رفاه و منافع اقتصادی آن مقدم داشته است. بنابراین، دکترین ترامپ متضمن بازنگری و بازتعریف اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا مبنی بر کاهش تعهدات جهانی این کشور است. به‌ویژه تعهداتی که به اندازه کافی سودآور نیست.

ترامپ برآوردش این است که کشورهای دیگر از آمریکا سوءاستفاده کرده و می‌کنند، و به اصطلاح از این کشور «سواری مجانی» می‌گیرند؛ درحالی که طبق دیدگاه او اگر قرار است نظم جهانی لیبرال تأمین بشود، سایر دولت‌هایی که از این نظم منتفع می‌شوند مثل اروپا، باید هزینه حق‌السهم خودشان را بپردازند. بنابراین از نظر ترامپ، پاسداری از نظم جهانی دیگر به این معنا نیست که آمریکا باید تنها حافظ و ناظم آن باشد و همه هزینه‌های آن را بپردازد؛ بلکه آمریکا تنها می‌تواند یکی از قدرت‌هایی باشد که، در کنار سایر قدرت‌ها، می‌تواند هزینه حفظ و

تداوم آن را بپردازد. بنابراین رویکرد و دکترین ترامپ متضمن و مستلزم بازتعریف نقش آمریکا در جهان است.

دکترین یا راهبرد ترامپ، چند مؤلفه و عنصر مقوم دارد. اولین عنصر دکترین ترامپ، ترجیح و تقدم ملی‌گرایی و منطقه‌گرایی فعال بر جهان‌گرایی مطلق است. شعار «آمریکا را دوباره بزرگ کنیم» یا «بازسازی عظمت آمریکا» بر عنصر ملی‌گرایی و استثنانگرایی آمریکایی بر مبنای مرکانتلیسم دلالت دارد. منطقه‌گرایی فعال، در چهارچوب دکترین مونرو تهاجمی، دومین مؤلفه دکترین ترامپ است. این نوع منطقه‌گرایی به معنای «منطقه‌گرایی کلاسیک» در قالب ژئوپلیتیک سنتی و کلاسیک است. بر اساس «منطقه‌گرایی سنتی و ژئوپلیتیک کلاسیک»، ترامپ منطقه پیرامونی آمریکا را به عنوان حوزه نفوذ و استحفاظی این کشور تعریف و تلقی می‌کند و این حق را برای سایر قدرت‌های بزرگ هم قائل است. به‌گونه‌ای که هریک از قدرت‌های بزرگ مانند چین و روسیه نیز از حق مداخله در محیط پیرامونی خود به‌عنوان حیاط خلوت و منطقه نفوذ خود برخوردار است.

سومین مؤلفه، ترجیح و تقدم نظم قدرت محور بر نظم قاعده محور و هنجارمحور بر پایه سیاست قدرت است. نظم بین‌الملل موجود، نظمی قدرت قاعده محور است. به‌گونه‌ای که نظم جهانی بر پایه توزیع قدرت بین کشورها و قواعد و هنجارهای بین‌المللی استوار است. در رأس این هنجارها و قواعد نیز حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، تغییرناپذیری مرزها، و حقوق بین‌الملل قرار دارد. اگرچه مهم‌ترین عامل نظم‌دهنده به روابط بین‌الملل و نظم‌ساز در نظام بین‌الملل موجود «قدرت» است؛ اما نظم بین‌الملل لیبرال موجود از رکن هنجاری و نهادی قوی نیز برخوردار بوده است. اکنون ترامپ بیشتر بر عنصر قدرت در روابط بین‌الملل و نظم جهانی تأکید کرده و بُعد قاعده محور و هنجارمحور آن را نادیده می‌گیرد. تأکید بیشتر بر عنصر قدرت در روابط بین‌الملل حتی باعث تغییر نگاه آمریکا به قواعد بین‌المللی و هنجارهای بین‌المللی هم شده است. خروج آمریکا از برخی از نهادها و سازمان‌های بین‌المللی نشانه‌هایی از این عنصر دکترین ترامپ است.

عناصر قدرت‌محوری در این دکترین، متضمن تأکید بیشتر بر قدرت سخت به جای قدرت نرم به خصوص قدرت هنجاری است. اگرچه به‌طور سنتی اروپا، در مقایسه با آمریکا، تأکیدش بر قدرت هنجاری (Power Normative) بوده ولی در سیاست خارجی آمریکا نیز تاکنون قدرت نرم نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. آنچه که قدرت



دکترین ترامپ «انزوگرایی مطلق» نیست بلکه «انزوگرایی به اضافه جهان‌گرایی است». برخی معتقدند این دو عنصر با هم در تناقض است اما به نظر من تناقضی ندارند؛ چون متضمن آن است که به اقتضای اینکه حوزه پیرامونی آمریکا اولویت دارد، تعیین می‌کند که چه نقشی هم باید در روابط بین‌الملل ایفا کند.